امروز به چی فکر می کنی

نوشتن برای فراموشی

محمد حبیبی | آموزگار

در سکانسی از فیلم «روزی روزگاری آمریکا» دیالوگی رد و بدل می‌شود که پس از سال‌ها که از تماشای این فیلم درخشان می‌گذرد، هنوز در پس‌پیشانی من جا خوش کرده است. قهرمان داستان که پس از سال‌ها به زادگاهش برمی‌گردد، درمقابل این پرسش «که این همه‌سال چه می‌کردی» پاسخی می‌دهد که نشانی است از تلاش آدمی برای فراموشی یک عمر زندگی. پاسخش چنین است: «شب‌ها زود می‌خوابیدم».

برای من نوشتن چنین حسی دارد. تلاشی است طاقت‌فرسا برای عبور از خاطرات تلخ و راهی است درجهت رسیدن به گشودگی و در آغوش کشیدن لحظه زندگی. گذشته را باید به خاک سپرد و نوشتن، خاک پاشیدن بر این همراه همیشگی ذهن آدمی است.

برای فرار از گذشته راهی جز این نیست. راهی که «پل استر» داستان‌نویس معروف آمریکایی آن را اجبار زندگی می‌خواند؛ آنگاه که می‌نویسد: «قدر مسلم کاری غریب است که زندگی‌ات را صرف این کنی که بنشینی تنها در اتاقی، قلم به دست، ساعت تا ساعت، روز تا روز و سال تا سال با زحمت بسیار، کاغذها را با واژگانی سیاه کنی، برای خلق چیزهایی که جز در سر تو، در جای دیگر وجود ندارند. اصلا چرا کسی در این دنیا بخواهد دست به چنین کاری بزند؟ تنها پاسخم به این سوال این است که «چون مجبور است و راه دیگری ندارد».

از این که بگذریم نیاز به ساختن، به آفرینش و ابداع، بی‌شک تمایلی پرشور و انسانی است. پس نوشتن بی‌شک بیان یک حس درونی است. مهار شبکه‌ای درهم تنیده از کلمات است که در ذهنمان جا خوش کرده‌اند و سرخوشانه و سرکشانه هرکدام راه خود را می‌روند. هرکدام صدایی دارند و آوایی و فریاد می‌زنند تا راهی برای عبور از ذهن و نشستن بر سطر کاغذ بیابند؛ و تو مجبوری آرام‌آرام مهارشان کنی، اختیارشان را در دست بگیری و روی کاغذ چنان کنار هم بنشانی‌شان که انگار رفقایی دیرینه را بعد از سال‌ها به‌هم رسانده‌ای.

کار دشواری است و صبوری زیادی می‌خواهد. چراکه پیش از آن باید برای سال‌ها بخوانی تا انباری از کلمات و واژه‌ها در ذهن خود فراهم آوری تا به وقت نیاز بتوانی همچون آبی روان روی کاغذ جاری کنی؛ و بعد آن‌قدر بنویسی و تکرار کنی که نوشتن به کسب‌وکار روزانه‌ات تبدیل شود. انگار که نهالی نوپا را به‌درختی تنومند تبدیل می‌کنی.

همین است که می‌گویند هر نوشته، ریاضت روحی نویسنده آن است؛ یا آن‌گونه که «هِنری جیمز» می‌گوید، «برای نوشتن همه‌عمر به عرق‌ریزی روح محکوم هستی».

همه این کارها را می‌کنی تا راهی برای فراموشی بیابی. شاید همین باشد که از میان آدمیان، انگشت‌شمارند آنهایی که می‌نویسند و بیشترشان به جای نوشتن، می‌خوانند.

به هرحال برای فراموشی راهی جز نوشتن نیست. اگر نمی‌توانید پس لطفا شب‌ها زودتر بخوابید.

خیلی دور خیلی نزدیک

بعد آب را تا آخر نوشید

فرهاد خاکیان‌دهکردی
شاعر ونویسنده ادبیات کودک

حتم داشتم خانه است. ظهر نشده راه افتادم. چیزهایی که این اواخر از سر گذرانده بودم، همه‌شان مزه ته‌خیار می‌داد. دهانم بدطعم شده بود. خیابان خودمان را تا آخر رفتم، بعد از میدان، اتوبوس سوار شدم.

خانه‌اش جای سرسبزی است. زنگ خانه را که فشار دادم، گویی منتظرم بود. در را باز کرد. ظرف هندوانه دستش بود. به گل‌های حیاط هم تازه آب داده بود. گفتم: «عمو مگر می‌دانستی میهمان داری؟»

عمو همه حرف‌هایم را شنید. هوا خنک شده بود. قند گوشه لپش بود. چای نوشید و گفت: «من حالا دیگر نه به آدم‌ها حس بدی دارم و نه از آنها فرار می‌کنم. سال‌ها گذشته.»

عمو اوایل جنگ اطراف اروندرود اسیر می‌شود. به‌زحمت ۲۰سالش بوده. تا مدت‌ها همه از حالش بی‌خبر بودند. خودش تعریف می‌کرد که در اردوگاه بعثی‌ها، موقع خوردن آب و غذا هیچ باری نبوده که خیال‌شان راحت باشد. می‌گفت، هر آشغالی توی غذایشان پیدا می‌شده. عمو وقتی اینها را تعریف می‌کند، پلک‌هایش را تند و تند بهم می‌زند؛ انگار پلک‌های عمو شب‌پره‌ای باشد، میان آتش.

اما غریب‌ترین چیزی که تنها یکبار تعریف کرد، وقتی بوده که او و باقی رفقایش توی اردوگاه دردسر درست می‌کنند. بعثی‌ها هم آنها را تک‌تک می‌فرستند توی انفرادی. عمو می‌گفت، سلول آن‌قدر کوچک بوده که به زحمت می‌توانستی سر بلند کنی یا مثلا بخوابی. یک سلول تاریک، قدر قوطی کبریت... آن‌جا تنها یک میز بوده. میز فلزی که از جایی به آن نور می‌تابیده. مثل این‌که بعثی‌ها به میز برق وصل کرده بودند. ظرف آب هم روی میزی که برق داشته، بوده. هر بار عموی من می‌خواسته کمی آب بنوشد، یک مرتبه ظرف آب رسانا می‌شده و برق دستش را می‌سوزانده. بعد می‌شنیده که زندانبانش با عده دیگری، پشت سلول او قهقهه مستانه سر می‌دهند. آن باری که عمو ماجرای انفرادی رفتنش را تعریف کرد، دیگر آن شاپرک در چشمش بال‌بال نزد، پرکشید و با رفتنش چشم‌های عمو را پر از آب کرد.

سینی چای را کنار گذاشت و گفت: «نگاه کن! آن شب‌بوها را همین دیروز کاشته‌ام... اگر یک نقاش می‌خواست این همه رنگ را توی باغچه من بکشد، حتما از کت و کول می‌افتاد... کار ساده‌ای نیست» و بعد خندید.

عمو را که آزاد کردند، من هنوز مدرسه نمی‌رفتم. یادم هست مرد لاغری را نشانم دادند. سر مرا بوسید. گفتند این مرد عموی توست. بعد از آن عمو نبود، یعنی رفته بود در شهر دیگری برای خودش زندگی می‌کرد، آخر همه به نبودنش عادت کرده بودند. ولی وقتی برگشت، فهمیدم تنها کسی است که می‌خواهم با او حرف بزنم. حرف‌هایی که به هیچ‌کس دیگری نمی‌توانستم بگویم.

عمو گاهی چیزی‌هایی از قدیم تعریف می‌کرد، ولی او هیچ‌وقت، موقع غذا خوردن شبیه آدم‌هایی که به ظرف غذایشان بدبین هستند، نبود. با لذت غذا می‌خورد، آن‌قدر که اشتهای تو را هم باز می‌کرد.

به شب‌بوها نگاه کردم و گفتم: «نمی‌توانم به مهربانی آدم‌ها اعتماد کنم... شما چطور بعد از جنگ توانستی به غذا خوردن حس خوبی داشته باشی؟... مگر هر بار که دست توی سفره می‌بردی از چشم و بینی‌ات درنمی‌آمد؟»

این را که گفتم. خندید. اول چیزی نگفت. بعد لیوان آبش را بالا آورد و جواب داد: «آن بی‌شرف‌ها لذت‌شان زجر دادن امثال من بود... دوره آنها تمام شده... حالا کنار تو دست توی سفره می‌برم... تو که مثل آنها نیستی.» بعد آب را تا آخر نوشید و ادامه داد: «آدم مختار است اطرافیانش را گلچین کند... می‌شود آن اجتماعی را که درش نفس می‌کشیم، انتخاب کنیم. آن وقت می‌بینیم که همه مهربانی‌ها به رَکب‌زدن، ختم نمی‌شود که هیچ! تازه تا آخر عمر هم خیالمان راحت است.»

لال شده بودم. لیوانش را سمت من گرفت و گفت: «بریز! باز هم برایم آب بریز!... دوره آنها دیگر تمام شده است.»

ترافیک

داستان‌پردازی در راه‌بندان

سعید طباطبائی
نویسنده

ترافیک حداقل برای من، در دو مفهوم و تصویر ذهنی متفاوت، خلاصه می‌شود؛ یکی ترافیک تهران و دیگر ترافیک شهرهای دیگر. جالب این است که برای من، ترافیک تهران قابل‌تحمل‌تر از ترافیک شهرهای دیگر است. وقتی به شهرهای کوچک می‌روم، ترافیک برایم اعصاب‌خردکن‌تر است؛ شاید به این دلیل که در آن‌جا انتظار راه‌بندان ندارم ولی در تهران همه ما به ترافیک عادت کرده‌ایم و به همین دلیل در پایتخت، ترافیک را با صبوری بیشتری تحمل می‌کنم. به‌طور طبیعی هر فرد در ترافیک، به موضوعات مختلف فکر می‌کند و می‌توان گفت ترافیک درنگی است که در آن، افکار مختلفی به ذهن می‌آید؛ از حداقل‌های روزمره تا لاهوت.

گاهی در ترافیک، ممکن است به یک سوژه داستانی فکر کنم یا به یک بیت شعر، که یکباره به ذهنم خطور می‌کند و آن را در ذهن تکرار کنم. با این حال در این فضای کمی ادبی‌تر، ممکن است فکرهای روزانه هم با شرایط روزمره، گریبانگیرم شود. ترافیک برای شهرنشینان اجتناب‌ناپذیر است. دست‌کم کسانی که بیرون از خانه کار می‌کنند، هر روز یک تا چند ساعت از زمان خود را در ترافیک خیابان‌ها پشت‌سر می‌گذارند؛ البته هیچ‌گاه نمی‌توان آن را به‌عنوان پدیده‌ای مثبت درنظر گرفت اما باید در این فضای به وجود آمده از سر اجبار، کاری انجام دهیم که بتوانیم این زمان را برای خودمان، خوشایندتر کنیم. به نظر برای فردی که در ترافیک می‌ماند و راننده نیست، بهترین کار کتاب خواندن است. البته از نظر پزشکی شاید کمی به چشم ضرر برساند و این کار مورد تأیید چشم پزشکان نباشد، اما واقعیت این است که خود من، در سال‌هایی که رفت و آمد بیشتری با وسایل‌نقلیه عمومی یا تاکسی داشتم، بخش عمده‌ای از کتاب‌های مهم زندگی‌ام را در این زمان‌ها خوانده‌ام. راه‌بندان در این اوقات مفید است و آدم ترجیح می‌دهد ترافیک بیشتر ادامه پیدا کند تا بتوانی بخشی از کتابی را که می‌خوانی، تمام کنی. البته در سال‌های اخیر کمتر شرایط تجربه ترافیک را دارم چون دفتر محل کار و خانه به هم نزدیک است و شاید یکی، دو روز در هفته به ترافیک به مفهوم جدی برخورد کنم. اگر راننده باشم در راه‌بندان، به یک موسیقی خوب گوش می‌دهم یا به مسائل مختلف، به‌خصوص مسائل مربوط به کارم فکر می‌کنم. به سوژه‌ای فکر می‌کنم برای نوشتن یک داستان تازه.

عکس: مهر

امروز با سعدی شیراز

نماند ستمگار بدروزگار

این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست | تا نفخ صور بازنیاید به خویشتن
تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست | هر ک اوفتاد مست محبت ز جام دوست
دل زنده می‌شود به امید وفای یار | من بعد از این اگر به دیاری سفر کنم
جان رقص می‌کند به سماع کلام دوست | هیچ ارمغانی نبرم جز سلام دوست

یک خبر | یک نگاه

وجود ۱۱ میلیون جوان مجرد «ایجاد سایت» را ضروری کرد؛ نه چیز دیگری را!

معاون وزیر ورزش در مراسم رونمایی سامانه ملی همسان گزینی با بیان اهمیت خانواده در فرهنگ اسلامی ایرانی گفت: مسأله ازدواج یکی از مسائل مهم جامعه ما است و هرگونه فعالیتی که مانع از شکل‌گیری خانواده باشد مورد قبول نیست.

به گزارش ایرنا، محمود گلزاری با اشاره به وجود ۱۱ میلیون و ۲۴۰ هزار نفر جوان زیر ۳۵ سال مجرد اعلام کرد: جمعیت کنونی کشور نیز به سمت سالمندی می رود که همین مساله ضرورت ایجاد سایت همسان گزینی را ایجاد کرده و شیوه های همسریابی سنتی نمی تواند پاسخگوی مسائل امروز باشد.

وی در ادامه با تاکید بر اینکه سایت همسان گزینی تنها سایت معرفی دختران و پسران به یکدیگر نیست، گفت: در این سامانه اطلاعات دختران و پسران دراختیار معرف های مطمئنی قرار می گیرد و پس از بررسی های اولیه از سوی کارشناسان و اخذ تست های شخصی روانشناسی از دو طرف، خانواده دختر و پسرها به یکدیگر معرفی می شوند. به نظر می رسد، محل نزاع اساسا در شیوه همسریابی و روش‌های مختلف (سنتی و مدرن و پست‌مدرن) نیست. اگر کسی گمان کند که بیش از ۱۱ میلیون جوان زیر ۳۵ سال، به دلیل پیدا نکردن همسر مناسب، ازدواج نکرده‌اند، بسی ساده‌اندیشانه است. از جوانان مجرد بالای ۳۵ سال هم که بگذریم، همین ۱۱ میلیون جوان مجرد بی کار و بی‌پول، پیش از آنکه به شیوه همسرگزینی خود فکر کنند، باید به فکر سیر کردن شکم خود و همسرشان باشند. خرج عروسی و خانه و زندگی به کنار.

مسئولان عزیز، وضعیت اقتصاد و بی کاری را حل کنند، جوانان مجرد زیر و بالای ۳۵ سال، خودشان می‌توانند همسرشان را برگزینند.

برش

زندگی یک جور دیگر

صمد بهرنگی

ماهی سیاه کوچولو گفت: «نه مادر، من دیگر از این گردش ها خسته شده ام، می خواهم راه بیفتم وبروم ببینم جاهای دیگر چه خبرهایی هست. ممکن است فکر کنی که یک کسی این حرف‌ها را به ماهی کوچولو یاد داده، اما بدان که من خودم خیلی وقت است در این فکرم. البته خیلی چیزها هم از این و آن یاد گرفته ام؛ مثلا این را فهمیده ام که بیشتر ماهی‌ها، موقع پیری شکایت می کنند که زندگیشان را بی‌خودی تلف کرده اند. دایم ناله و نفرین می کنند و از همه چیز شکایت دارند. من می خواهم بدانم که، راستی راستی زندگی یعنی اینکه توی یک تکه جا، هی بروی و برگردی تا پیر بشوی و دیگر هیچ، یا اینکه طور دیگری هم توی دنیا می شود زندگی کرد؟...»

ماهی سیاه کوچولو

شاتر

فراموش‌شده‌ها

منطقه «احمدفداله» در شهرستان دزفول قرار دارد که پس از شناسایی این دیار فراموش شده، ۲۵ نفر از پزشکان به مدت سه روز به این منطقه اعزام شدند تا به ارایه خدمات پزشکی بپردازند.

عکس‌ها: مهر